

# وقتی که

## می نویسم

اوژن یونسکو

ترجمه مصطفی قریب



وقتی که می نویسم دلوایس آن نیستم که "آوان گارد" هستم یا نه، که نویسنده آوان گارد هستم یا نه. سعی می کنم به صادقانه ترین وجهی که برایم ممکن است، بگویم که دنیا را چگونه می بینم، که دنیا در نظرم چگونه است، بی آنکه کوچک ترین قصد تبلیغ یا ارشاد شعور معاصرانم را داشته باشم، سعی می کنم که در محدوده ذهنیت خودم، شاهدی صادق و واقع بین باشم. چون برای تئاتر می نویسم، هم و غم من جان دادن و تجسم بخشیدن به آن وجه از واقعیت است که هم کمیک است و هم تراژیک.

آوردن پرسناژهایی که در خیال هستند به روی صحنه (و اینها برای من در عین خیالی بودنشان، کاملاً "واقعیت دارند، کاری است که یا سهل و طبیعی صورت می گیرد و یا اصلاً "صورت نمی پذیرد. اگر پیش از آغاز کار نوشتن، سعی کنید که آوان گارد باشید، یا نباشید، اگر عمداً شیوه آوان گارد را اختیار یا رد کنید، به عنوان هنرمندی خلاق راه عوضی رفته‌اید، از مقوله پرت افتاده‌اید و صادقانه عمل نکرده‌اید. من، همین که هستم، چه بخواهید و چه نخواهید. خویشتن را صادقانه مورد سوءال قرار دادن هنگامی با توفیق همراه است که به آدم کمک کند که خودش باشد، و آدم وقتی که کاملاً "خودش" شد، آنگاه فرصت می یابد که در جلد دیگران هم برود.

پسریچه‌ای بودم، خانمان نزدیک میدان Vaugirard بود، و حالا به یاد می آورم آن خیابان نیمه تاریک را در آن گذشته بسیار دور: غروب پاییز یا زمستان بود، مادرم دستم را گرفته بود و من ترسیده بودم چنانکه بچه‌ها غالباً "می ترسند، داشتیم برای

شام خرید می‌کردیم، سایه‌ها در پیاده‌رو تند تند جا به جا می‌شدند، مردمی که شتابان می‌رفتند، سایه‌های شبح‌آسای وهم انگیز. وقتی یاد گذشته، منظره آن خیابان را دوباره زنده می‌کند، وقتی به این فکر می‌افتم که تقریباً تمام آن آدمها مرده‌اند، آن وقت می‌بینم که همه چیز سایه‌آسا و محو شونده است و سرم از درد به دوار می‌افتد. دنیا واقعا "همین است. یعنی بیابانی که سایه‌ها در آن محو می‌شوند پس چگونه ممکن است که انقلابها چیزی را عوض کنند؟ جباران مرده‌اند و همین‌طور سلسله‌جینیانی که جای ایشان را گرفتند. اما دنیا، چیز دیگری هم هست، به محض آنکه وارد سرزمینی شدم که وطن دوم شد (و هنوز بچه بودم)، مرد جوان بلند قامت نیرومندی را دیدم که پیرمردی را زیر مشت و لگد گرفته بود، آن دو هم حالا مرده‌اند.

از دنیا منظره‌ای در خاطرمان نمانده جز آن مناظری که نشان دهنده ناپایداری و بیرحمی، خودخواهی و خشم، تهی بودن یا کینه توزی نفرت انگیز بی حاصل است.

هر چه دیدم فقط آنچه را در کودکی دیده و فهمیده بودم، تایید کرده است، یعنی حمله‌های ترساننده، خشم بی‌هوده، فریادهای ناگهان خفه شده در سکوت، سایه‌های فرو رفته در کام شب. دیگر چه باید بگویم؟

بدیهی است که این حرفها تازگی ندارد، اینها را هزاران بار گفته‌اند. اما کودک اینها را برای خودش کشف می‌کند، پیش از آنکه از دیگران بیاموزد و بنابراین، حرفهای دیگران آن خیالات کودکی را تایید می‌کند. برای من مهم نیست که این صورت خیال‌سورآلیستی، ناتورالیستی، اکسپرسیونیستی، "منحط"، رومانیک یا سوسیالیستی باشد، یا نباشد، برای من همین قدر بسنده است که این صورت خیال را کاملاً واقعی بدانم، چون واقعیت در غیر واقعی ریشه دارد. آیا این حقیقت ندارد که همه ما می‌میریم؟

خواهند گفت که این گونه نگریستن به دنیا و مرگ، نگریستن خرده بورژوازی است.

آیا بچه‌ها در کودکی و به همان زودی خرده بورژوا می‌شوند؟ شاید، اما من این تصور از دنیا را نزد بسیاری از خرده بورژواها در طول قرنهای می‌بینم. نزد سلیمان، آن پادشاه خرده بورژوا، نزد بودا، آن شاهزاده خرده بورژوا، نزد خرده بورژواهایی مانند شکسپیر و سن ژان و بسیاری خرده بورژوای دیگر از قماش قدیسان، دهقانان، حکیمان، مؤمنان، مشرکان و ...

همچنین می‌بینم که این تصور کهن و ماندگار از زندگی و مرگ معاصر و امروزی هم هست: وقتی نوشته‌های پروست را می‌خوانیم، احساس شدید ناپایداری هستی که دنیای عشق و خاطرات او (پروست)، یعنی آن دنیای اشباح آراسته به تور و یراق را اشباع کرده، به ما سرایت می‌کند، در تعلیم و تربیت احساساتی نوشته فلور، آیا تصویر آدم را نمی‌بینیم که زمان نابودش می‌کند، زمانی که در آن همه چیز به نیستی می‌رسد،

زمانی که در آن همه چیز در مقابل غرش انقلاب می لرزد و فرو می غلظد ، و نیز جا به جایی جوامع را نمی بینیم که فرو می پاشند و باز ساخته می شوند و دوباره فرو می پاشند؟ و آیا تقریباً " همین معنی را از نمایشنامه ننه دلاور برشت استنباط نمی کنیم؟ این نمایشنامه بی است که البته به جنگ می تازد ، اما درون مایه اصلی اش این نیست ، بلکه زمان است که می فرساید و می کشد . نمایشنامه این ( فرسایش و نابودی ) را در زمان جنگ نشان می دهد ولی جنگ ، نابودی را فقط شدیدتر و توفنده تر می کند ، شتابش را بیشتر می کند ، در حالی که نمایشنامه اساساً " درباره نابودی انسان به واسطه جنگ نیست ، بلکه درباره نابودی انسان به دست زمان و خود زندگی است .

آیا مایه اصلی بسیاری از نمایشنامه های چخوف هم همین ناپایداری دنیا نیست؟

من ، در باغ آلبالو یا سه خواهر ، فقط جامعه های در حال احتضار نمی بینم ، بلکه از خلال جامعه بی ، سرنوشت تمام آدمها و تمام جوامع را می بینم .

در تمام آثار این نویسندگان ، وضعیت های گوناگون ، ممالک مختلف ، اعصار متفاوت و ایدئولوژی های متعارض را می توان دید ، اما تمام این وضعیت های خاص صرفاً " عبارتند از یک سلسله حوادثی که در بعد زمان واقع می شوند که در نظر من یک وضعیت واحد را بارها و بارها نشان می دهد ، یک رویداد ابدی را در شرایطی که تغییر می کند ، مانند یک اندیشه تغییر ناپذیر که به شیوه های متفاوت بیان شود .

من ، امکان نگرشها و نظرهای متفاوت را انکار نمی کنم ، با امیدهای مریدان تیار دوشاردن آیا پیروان مارکس عنادی ندارم ، اما به گمان خودم می توانم ادعا کنم که اثر هنری باید بیانگر نگرشی اساسی باشد ، و این که اثر هنری ، اگر از محدوده واقعیات ناپایدار یا تلقینات تاریخ فراتر نرود ، و اگر در بند این یا آن جریان فکری باب طبع زمانه ( خواه سمبولیزم و ناتورالیسم و خواه سوررالیسم و سوسیال رالیسم ) ، بماند و به آن کلیت مطلق عمیق نرسد ، به هیچ نمی ارزد .

بنابراین ، آوان گارد چیزی نیست جز بیان تاریخی و موضعی رویدادی که مصداق ابدی دارد ، یعنی ( اگر مجاز باشم به این صورت بگویم ) ، واقعیتی فوق تاریخی .

اهمیت دست آخر بکت فی المثل ، در اینست که به کتاب ایوب نزدیکتر است تا به نمایشنامه های بولواری یا " کمدی - موزیکال " . این اثر در ماورای اعصار و برتر از

جریانهای فکری ناپایدار تاریخ، یک نوع تاریخ پایداری و یک وضعیت ابدی را که دیگر وضعیت‌ها همه تابعش هستند، دوباره کشف کرده است.

آنچه "آوان گارد" خوانده می‌شود، تنها در صورتی اهمیت دارد که به سرچشمه‌ها باز گردد و با شکافتن و گذشتن از پوسته سخت سنت‌گرایی مردود فرهنگستانی به سنتی جاندار دوباره بییوندد.

برای تعلق داشتن به زمانه خویش آنچه لازم است فقط اینست که آدم از شعوری خاص برخوردار باشد، خلوصی داشته باشد نابینا اما روشن بین، به این معنی که آدم یا به زمانه‌اش (به واسطه شیوه بیانش) تعلق می‌یابد یا نمی‌یابد، این حالتی است که تقریباً "به حکم غریزه دست می‌دهد. این توهم نیز وجود دارد که آدم هر چه بیشتر به زمانه خودش تعلق یابد، تعلقش به همه اعصار بیشتر می‌شود (یعنی وقتی که پوسته سطحی معاصر زمانه بودن، شکافته شود). هر هنرمند آفریننده راستین می‌کوشد که خودش را از رسوبات و کلیشه‌های شیوه بیانی مندرس شده رها کند تا زبانی تازه باز یابد که ساده و بنیادی و باز آفریننده باشد، زبانی که بتواند واقعیات قدیم و جدید، موضعی و ابدی، زنده و پایدار، جزئی و کلی را بیان کند.

شناختن تازه‌ترین و نوآورترین آثار هنری آسان است، چون اینها به زبان هر زمانه‌ی حرف می‌زنند. آری پیش‌کسوتانی که من مرید ایشانم سلیمان است و ایوب که معاصر بکت است.

از آغاز تا ۱۳۵۷

فرهنگ

ماهنامه سینمایی

شامل مشخصات

و داستان

و فهرست

صدها نام

همراه با عکس

فیلمهای

قیام

بمناسبت اولین جشنواره فیلمهای

کوتاه منتشر می‌کند

کوتاه

داستانی

مسعود مهربانی